منوچهر جمالی

جنبشِ « همیشه ازنـو، سـبزشـوی »

جامعه وحکومت (=شهر) درفرهنگ ایران ، برشالوده « **شناخت حقیقت** واحد، وایمان به چنین آموزه وشریعت یا ایدئولوژی » نهاده نمیشود ، بلکه بر پایه « **خرد ِ شاد ِ خود جوش ِ خود انسانها** » نهاده میشود ، که در « جُستن و آزمودن ِ تازه به تازه ، به بینش های نوین » میرسد . گرانیگاه ِ جامعه وحکومت ، یک حقیقت ثابت نیست ، بلکه « خرد ِ اندیشنده انسان » هست که درهرهنگامی ، تازه به تازه میاندیشد . « تازه » چیزیست که می تازد ، رونده است . **آنچه درجنبش و دگرگونیست ، تازه میشود** ، و همیشه ازنوسبزمیگردد . این پدیده ، همان پدیده ایست که **مدرنیته یا تجدد** خوانده میشود .

درفرهنگ ایران ، چیزی « خدائی » است که « همیشه تازه میشود » . بدین علت ، سیمرغ یا ارتا ، و همچنین انسان (مردم) اینهمانی با « **درخت سرو** » دارند ، چون گوهر همیشه تازه شونده و همیشه ازنوسبزشونده دارند . چیزی ، « خدائی » است ، که روانست ، همیشه میرود ، جاریست . **تازگی ، درفرهنگ ایران ، برترین ارزش را دارد** . به سخنی دیگر، **تغییر** که « **دگرگونی** » باشد ، **برترین ارزش مثبت را دارد** ، نه « ثبوت جاودانگی و آنچه همیشه همان میماند که هست وبوده است » . خود واژه دگرگونی (تغییر) دارای ویژگی شادی درسرشاری است . دیگر گونه شدن ، یعنی به « رنگ دیگر درآمدن » ، و

رنگیدن ، به معنای « سبزشدن و روئیدن است ، و رنگ ، که خون باشد ، گوهر زندگیست . معنای دیگر « گون =gaona» ، غنا وسرشاریست . **دیگرگونه شدن یا تغییر یافتن ، به معنای « غنای خود را در طیف ، آشکار ساختن » میباشد** . « گذر» ، فنا نبود ، بلکه « گشتن = تحول یافتن » بود . **هیچ چیزی در تغییریافتن ، نمی گذرد ، بلکه هرچیزی ، درتغییریافتن ، میگردد ، دگردیسی می یابد ، وبا این دگر دیسی، غنای نهفته خود را پدیدار میسازد** .
درفرهنگ ایران ، « ثبوتِ همیشگی » ، کمال نبود . جائیکه ثبوت همیشگی ، روشنی بیکران ، قدرت مطلق ، علم مطلق ، کمال هست ، حرکت وجنبش و تازگی را « بدعت » میدانند ، و فانی و گذرا و ناقص میشمارند ، و **این « کمال » است که همیشه باید برناقص (بر تغییرات) حکومت کند** . ناقص ، چیست ؟ ناقص ، تغییر است . هرچه تازه میشود و تغییرمی یابد ، ناقص است . درست درفرهنگ ایران ، خدا ، صندوق کل معلومات (روشنی بیکران و کامل و علم کل) نیست ، بلکه « **اصل جستجو** » هست . میگوید : « نام من ، جوینده است » . **کسی ، همیشه میجوید که درهیچ بینشی ، حقیقت نهائی نمی یابد** . کسیکه حقیقت نهائی را یافت ، دیگر نمی جوید .
درفرهنگ ایران ، چیزی خدائیست که « خود جوش » است . زندگی ، درهرانسانی ، خود جوش است . ازخودش ، بیواسطه ، معرفت و شادی و جنبش را میجوشد ، وهمیشه ازنو میجوشد و فوران میکند ، ونیاز به واسطه ای و راهبری ندارد . **خود جوشی ، برضد نیاز به راهبری است** . هررهبری، برضد خودجوشیست. این « اصل همیشه ازنو تازه وسبزشوی » را درهرانسانی و درهرجانی ، « خدا » میدانستند و سیمرغ یا « ارتا = ایرج » مینامیدند .

این « اصلِ همیشه ازنو تازه وسبزشوی » ، خرد بهمنی است که « روشنی نهفته درتخم ، یا گوهر هرانسانی » است ، یعنی « فطرت یا طبیعت هرانسانی » است ، که در « سروش » ، سبزمیشود ، و بینش را در « پیش آگاهی انسان » ، زمزمه میکند . وسروش بدین علت ، سبزپوش است . سروش ، برعکس جیرئیل وروح القدس ، ویژه پیامبران و برگزیدگان نیست ، بلکه ویژه هرانسانیست ، ونمادِ « خرد فردی هرانسانی » است. خرد بنیادی نهفته درطبیعت انسان ، روشنی است که درسروش ، سبزو آشکارمیشود ، و از گوهریا بُن انسان میروید و میجوشد. به عبارت دیگر، خرد هرانسانی ، همیشه تازه میشود ، و نو به نو میاندیشد (می خرَتـَد) . **سروش ، خرد ویژه هرانسانیست که میزان شناخت خوب وبد او درگیتیست** .

پس خدا ، انقلاب همیشگی بهاریست ، واین را « **فـَرَش گـَرد**» مینامیدند، که به معنای « همیشه ازنو سبز وتازه شوی » هست . **خدا یا سیمرغ ، اصل انقلاب همیشگی بهاری درگوهرهرانسانی ودرگوهرهرجانیست** . « بهار» ، درفرهنگ ایران ، پیکر یابی مفهوم « انقلاب = گشتگاه » است .

بهار، چیست یا کیست ؟ بهار، سیمرغست که تحول به رام (مادر زندگی و زمان) می یابد . بهار که دراصل ،van-ghra یا vi-hra است ، به معنای « **نای به** » است، که همان « سیمرغ دردگردیسی به رام » باشد . **خدا با دمیدن درنای ، با سرود وجشن ، جهان را ازنو میآفریند** . خدا ، در گوهر هرانسانی ، میوزد ، وزانست ، باد بهاریست ، سرودِ جشن آفرین اززندگیست، و جان ، دگردیسی به خرد درتن ها می یابد . **ازجان ، خرد سبزمیشود** . این انقلاب بهاریست که فرهنگ ایران ، دراجتماع و درتاریخ و درسیاست و دراقتصاد وقانون میخواهد ، تا خرد همه انسانها ازجانِ خودشان ، تازه به تازه بشکوفند ، و

به خود گستری ، انگیخته شوند تا « ازخود ، شوند ، ازخود ، بپا خیزند ، ازخود ، باشند» . ایران ، این انقلاب را میخواهد و در انتظار چنین انقلابیست. **رام** که نخستین پیدایش سیمرغ یا « نای به » هست ، **هم خدای زمان وهم خدای زندگی** است، و اوست که با نفخه بهاری و با « سرود و آهنگ جشن سازنده اش » ، چنین انقلابی را میآورد . این « خدای زمان وزندگی ، که خدای جشن ورقص وشعرو موسیقی و شناخت » است، با آن « امام زمان » که به جایش نشانده اند ، یک دنیا فرق دارد . رام یا خدای زمان، با آمدنش ، انقلاب میکند تا خردهای مستقل ازجان همه انسانها سبزشود تا گیتی را با اندیشه های خود ، بهشت سازند ، آن امام زمان با آمدنش ، خون ِهمه خردهای دگر اندیش را بنام دشمن حقیقت و عدالت میزیزد . آن خدای زمان ، خردهای خود جوش را ازجانها برمیانگیزاند ، تاخود ، راه خود را بگشایند . آن خدای زمان ، درهرجانی هست و موءمن وکافرومشرک وملحد نمیشناسد .

انقلابی که رهبر دارد و رهبری میشود ، ازخرد ِ همه انسانها ، که اصل راهگشای زندگی هستند ، خود جوشی را میگیرد ، غصب میکند ، به چپاول میبرد . انقلاب ، بدینسان رهبری میشود . چنین انقلابی ، تخم خرد انسانها را درجانشان میسوزاند . توانائی ِ ازخود جوشیدن و ازخود شدن را از انسانها میگیرد . **همه انسانها در جامعه ، تخم های سوخته میشوند** . به گفتارصائب :

چو تخم سوخته ، کز ابر ، تازه شد داغش
زباده شد ، غم و اندوه ، بیشتر مارا

انقلاب میآید ومردم چون تخم سوخته اند ، نمیتوانند ازنو برویند . رهبر، درانقلاب ، تخم زندگی را درهمه ، پیش ازسبزشدن ، سوزانده است.

چو تخم سوخته ، خاکستر است ، حاصل من
امید تربیت از نوبهار، نیست مرا

ولی این درد و دریغ در تخم های سوخته انسانی ، باقی میماند که:

از دل برون نمیرود ، **امید بخت سبز**
هرچند تخم سوخته را ، نو بهار نیست

این امید بخت سبز، حتا برای همان تخم سوخته نیزبجای میماند . **انقلاب بارهبر، تخم های یک نسل را درایران سوزاند ، و حتا امید بخت سبز را ازآنها گرفت** . ولی درفرهنگ ایران ، بهمن یا خرد بهمنی ، که تخمی درون تخم ، ومینوئی درون مینو ، وارکی درون ارک هست ، گزند ناپذیر است . آنچه سوخته وخاکسترشده ، آن پوسته و پوشه بوده است ، و **بهمن یا خردِ اصیل انسانی ، تخم درون پوسته ایست که گزند ناپذیر میماند** . این هسته گزند ناپذیر انسان است که باز در به هم جوشی ، شروع به خود جوشی و فوران کرده است ، و « **اندر بلای سخت » است که بزرگی انسان ، و دموکراسی و آزادی ، پدید میآید**. درسوختن است که سیمرغ ، ازخاکسترش بر میخیزد .

این « توانائی به تصمیم گیری مشترک مردم با خرد کاربندشان » در بحران واضطرابست ، که جمهوری ایرانی را پدید میآورد . این همخردی و همپرسی خرد های خودجوش انسان برای سامان دادن اجتماعست ، که بنیاد گذار جمهوری ایرانیست . خرد مردم در بحران و دراضطراب و دراضطرار ، در « هنگام خطر»هست که بیدارمیشود . این خرد رستم است که وقتی از زمین کنده شد و معلق میان زمین و آسمان ، ازاکوان دیو ، آویخته شد ، بیدارشد ، و او حق داشت درمیان دوبدیل خطرناک ، یکی ازدوخطر را برگزیند . رستم انداخته شدن به دریا را برگزید و با یکدست ، شنا کرد تا به ساحل نجات برسد و با دست دیگر با نهنگان دریا جنگید تا اورا نبلعند . البته شنای در دریا ، به معنای

« رویش وسبزشدن معرفت ازاو درحین خطراست . **خرد های انسانها در بحران ، به هم میجوشند و ازاین هماندیشی و انبازی دراندیشیدن ، دراین هنگامه ، جمهوری پیدایش می یابد** .
جوشیدن اندیشه نو ، در به هم جوشیدن ، اصل پیدایش حکومت ، برپایه همپرسی خردهای خودِ انسانها و **مرجعیت یابی خرد خود جامعه است** . و گرنه ، آنکه رهبری میکند ، بندرت خردها را به تفکر، به ازخود بودن ، به مستقل اندیشی برمی انگیزد ، بلکه خرد هارا مهار میکند ، وافسار برسرآنها میزند ، تا آنهارا به جائی که دلش میخواهد ، بکشد و بکشاند . غایت او نمیتواند آزادی باشد ، ولو همیشه نیز وعده آزادی بدهد . او، فقط در درکشتن و خفه کردن خردهاست که میتواند انسانها را راه ببرد . راهبر، دزد وقاتل خردهاست . اوباید نخست انسانها را کور بکند ، تابتواند دست آنهارا بگیرد و راه ببرد یا بتواند به دست آنها ، عصائی بدهد . به قول صائب ، این رهبریا « سرگله » است که شریک ابلیس درراهزنیست

ابلیس کند راهزنی ، راهبران را
این گرگ ، نظر از رمه ، بر « سرگله » دارد

اکنون قوزبالا قوزمیشود ، اگر این رهبر، خودش « عقل عصائی» داشته باشد ، یا به سخنی دیگر، عقلی داشته باشد که ازخودش نمیاندیشد ، بلکه با « عصای شریعت یا با عصای یک ایدئولوژی یا با عصای یک تئوری علمی که دارای قوانین تغییرناپذیر ومقدس است ، راه میرود . این میشود : کوری ، عصا کش کور دگرشود .
این میشود ، **انقلابی که ما درایران داشتیم . انقلابی که یک کور با عصای شریعتش ، یک ملت را تبدیل به کورانی کرد که با همان عصا راه رفتند** . بجای انقلاب خردها ، و نوزائی خرد در استقلال ، انقلاب کوران درراه رفتن با عصا راه افتاد. ولی در

جوانان ایران ، این عقل عصائی ، که آن رهبربه آنها داده بود ، و با آن عقل ، **سراسرگستره زندگی درارض** ، **فساد شده بود** ، با نوشیدن یک جرعه از فرهنگِ همیشه ازنو سبزشونده ایران، از سر تبدیل به « خرد بهمنی » شده است . این عقل عصائی که هرکجا میرسید ، بنام مفسده ، میشکست وخرد میکرد و میگُشت ، همان عقلیست که مولوی درغزلی درباره تحول ناگهانیش میسراید :

دی ، عقل درافتاد و ، به کف کرده عصائی (عقل شریعتمدار)
درحلقه رندان شده ،....... کاین مفسده تا کی !
چون ساقی ما (سیمرغ : لنبک آبکش) ریخت براو جام شرابی
بشکست درِصومعه ، کاین معبده تا کی
تسبیح بینداخت و ، زسالوس ، بپرداخت
کاین نوبت شادیست ! غم بیهده تا کی

این نوشیدن یکباره از شیرابه (خور+ آوه = خرابه) زندگی ، خرد انسان را خود جوش میکند . آنگاهست که درِ صومعه و مسجد و کلیسا ومعبد را درهم میشکند و سنت وتقلید را فرو میکوبد ، چون خدا و حقیقت و نیایشگاهِ خود را ، در جان وخرد خودش می یابد.

اینست که خردهای جوان، به طور خودجوش ، سبزمیشوند و دربه همجوشی ،هماندیش میشوند ، و **گوهر خرد خود را که توانائی سامان دادن جامعه و اداره کردن جامعه است** ، **درمی یابند** ، و **درمی یابند که خردها** ، **با همجوئی وهمپرسی** ، **سیمرغ وشاه خود و حکومت وخدای خود میشوند** .

اینجاست که انقلاب بهاری میشود و جانها ، درخردهایشان ازنو سبزمیشوند و ازخود میجوشند و همه واسطه ها ومرجعیت ها را فرومیریزند ، واین با **تفکر فلسفی** آن اجتماع کار دارد . گرانیگاه تفکر فلسفی ، خردِ اندیشنده است، نه داشتن حقیقت.

آموزه ای به نام حقیقت ، روند اندیشیدن وروند به هرهنگامی ازنو اندیشیدن را باز نمیدارد . تا کنون همه ادیان ومکاتب فلسفی، می انگاشتند که حقیقت را دارند . ازاین رو با گوهر مدرنیته آشنائی نداشتند . ولی **خرد بهمنی درفرهنگ ایران** ، **خردیست که گوهرش ، جویندگی وخودجوشی است ، و هیچ حقیقتی ، اورا ازجستن، فراسوی آن حقیقت بازنمیدارد، وازاین رو میتواند سرچشمه مدرنیته باشد**.

این اندیشیدن ، با دگردیسی ، با تازه وازنو اندیشی همیشگی کار دارد، و **حقیقتی را نمیشناسد که به جستجو واندیشیدن ، پایان میدهد**.

« **علم** » ، به معنای علوم مثبته ، مانند فیزیک وشیمی و بیولوژی و زمین شناسی وریاضیات ، درهمه دنیا ، یکی هست ، و اینهارا میشد به آسانی به ایران نیز وارد کرد . هواپیما را میشود و باید وارد کرد . تفنگ و مسلسل وزره پوش و کارخانه های گوناگون را میشود وباید وارد کرد ، ولی فلسفه ، که تفکرفلسفی زنده باشد باید ازخرد خودِ ایرانی بزاید که فروزش آتش زندگی یا جانِ خودش هِست . زایشِ جان وزندگی خود را در اندیشه ها که فلسفه باشد ، نمیتوان ازخارج وارد کرد . کسی نمیتواند مارا ازنو بزاید. رنسانس هرجامعه ای ، <u>خود- زائی</u> آن جامعه درفلسفه اش هست (نه خود زدائی او! درغرق شدن درترجمه ها) . **تفکرفلسفی، روند نوزائی زندگی و تجربیات بنیادی یک جامعه وملت ، در مفاهیمِ خودش هست** ، واین با زبان وتحولات زبانش کار دارد .

چنین فلسفه زنده ای ، درهرملتی ، رنگ وشیوه وسبک خودش را دارد . تفکرفلسفی آلمان ، غیرازتفکر فلسفی درفرانسه ، یا تفکر فلسفی در انگلیس یا تفکر فلسفی در آمریکاست . علوم انسانی واخلاقی واجتماعی آنها ، همیشه ریشه ژرف دراین تفکر

فلسفی آنها دارد . **با ترجمه چند کتاب ازچند فیلسوف آلمانی وفرانسوی و انگلیسی وآمریکا ، تفکرفلسفی ایرانی ، ازنو زاده نمیشود** . برای رسیدن به تفکر فلسفی خود ، درآغاز ، نیاز به انقلاب ژرف در خرد خود داریم . عقل عصائی خود را باید بشکنیم ودور بریزیم تا خردِ خود جوش ما از جان وزندگی خود ما بجوشد . خرد ما باید ازچیزهائی که آن را اسیرو عبد وتابع و مقهور ومأمور خود ساخته اند ، آزاد سازیم .

خرد ما تا جفت جان ، یعنی زندگی ماست ، یعنی مستقیما تجربیات خودرا یکراست و**بدون واسطه مفاهیم ومقولات دیگران** ، از زندگی خود میکند ، آزاد وشاد است . خردی که شادی زندگی وجان خودرا به طور مستقیم میجوید ، آزاد است . حقیقت ، درخودِ زندگیست . حقیقت ، خود زندگیست . هنگامی حقیقت زندگی را در فراسوی زندگی خود میجوئیم ، مطیع وعبد ومخلوق و برده وبنده هستیم ، وتابع حقایقی میشویم که زندگی مارا ازاولویت میاندازند . وقتی ، انسان، خادم حقیقتی بیرون از زندگی خود درگیتی شد ، دیگر، خرد ، هویت خود را از دست میدهد .

وقتی خرد ، درمحسوساتِ حواس خود ، که مستقیما از زندگی میکند ، فقط « مواد خامی » می بیند که او حق دارد ، با معیارهای ازپیش آموخته در دین و ایدئولوژی ، تاءویل وتوجیه کند، وآنهارا با این مقولات ومفاهیم ، مرتب ودسته بندی نماید ، آنگاه ، اصالت را از حواس ومحسوساتش ، یعنی ازخرد وازجانش (زندگیش) سلب کرده است ، و خرد وجان خود را تابع ومحکوم ومغلوب افکاری کرده است ، که ازجان خودش نتراویده است . خرد، دراین صورت ، حق انبازشدن مستقیم خود را در محسوسات ، با گیتی ، ازخود میگیرد ، واستقلال خود را بدست خود ، ازخود سلب میکند. این را « **خودکشی ِخرد** »

میناَمند . همه موءمنان ، به حقایق دینی وایدئولوژیکی ، یا هرگونه آموزه ای ، « خردِ خودکُش » دارند . ودرسراسرعمر خود ، با خرد خود ، خرد خود را با لذت وشادکامی میکشند ، واین را « قربانی مقدس» میشمارند . خردِ خود کش ، خردیست که ازجانِ خود ، زائیده نشده است .